

کتابخانه دوزخ

www.qudsonline.ir

در صفحه ۵ بخوانید

دنیای عجیب حیوانات

عکس



در صفحه ۴ بخوانید

نقاشی



داستان

قصه‌های شهر توقالی

در صفحه ۲ بخوانید

کی بهتر است؟



داستان

در صفحه ۶ بخوانید

مهمونی پروانه زیبا

داستان

در صفحه ۷ بخوانید

کتاب خوانی

کوتی کوتی موقع کتاب خواندن خوابیده

داستان

در صفحه ۸ بخوانید

شعر خوانی

پروانه و گل

قصه

قصه‌های شهر توقالی کی بهتر است؟

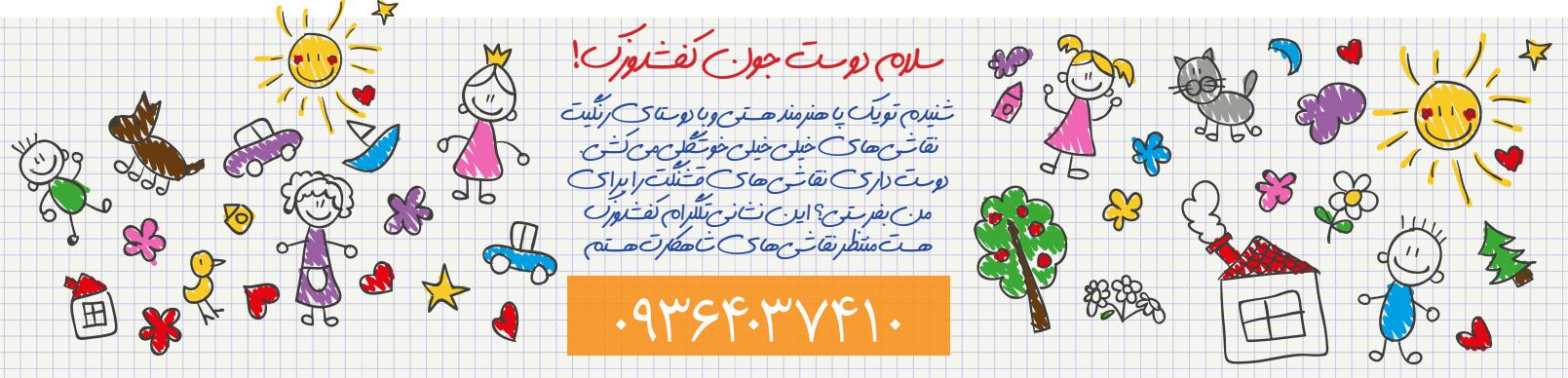
یکس بود، یکس نبود. غیر از خدای مهربان هیچ‌کس نبود. شهر توقالی یک باغ بزرگ داشت به نام باغ شگلک‌ها. توی باغ شگلک‌ها به جای علف شگلک‌ها یک مربع و مثلث و دایره سبز شده بود و حق از شاخه درختان هم به جای میوه شگلک‌ها آویزان بود.

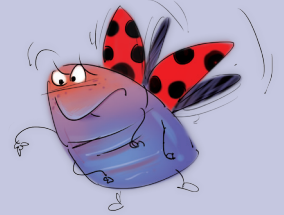
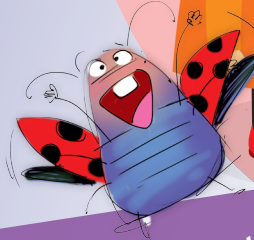
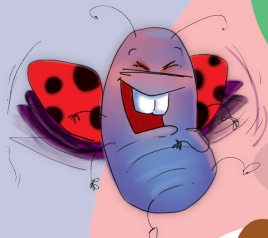


سلام دوست جون کفتورون!

شدیم توپک یا هنرمند هستی و با دوستای برتلیت
 نقاشی‌های خیلی خیلی خوشگل می‌کش
 دوست داری نقاشی‌های قشنگت را برای
 من بفرستی؟ این نقاشی‌ها را کفتورون
 هست منظر نقاشی‌های شاهکار هستم

۰۹۳۶۴۰۳۷۴۱۰





بیایید بریم سراغ یک بازی جذاب

کی مثل کیه؟

جیغ و هورا توی حیاط مدرسه اند. آنها دوستانشان را جمع کرده اند تا بازی کنند. آنها فکر می کنند اینطوری به همه خیلی بیشتر خوش می گذرد. دوست داری تو هم امتحان کنی؟

چیزهایی که برای بازی لازم داریم؟
یک کمی گچ

حالا نوبت بازی است

برای انجام این بازی مثل جیغ و هورا چندتا از دوستانتان را جمع کنید. بعد از بازی هم درباره بازی با هم حرف بزنید.

بازی، بازی

یکی از شما یک گچ بردارد و یک دایره بزرگ روی زمین بکشد. حالا یک نفر از شما باید برود وسط دایره بایستد. نباید سر اینکه چه کسی برود وسط دعوا کنید. فرقی نمی کند که آن یک نفر کدام یکی از شما باشد. حالا نوبت شماست. بروید دور تا دور دوستان روی دایره، بایستید. خوب حالا می خواهیم بازی را شروع کنیم. حاضرید! کسی که وسط دایره است باید یک نفر را که شبیهش است انتخاب کند. مثلا قدش هم اندازه او باشد، بتواند مثل او خوب فوتبال بازی کند یا خوب شعر بخواند. یا اینکه مثل او عینکی باشد. او هم باید بیاید وسط دایره. نفر دوم هم که آمد وسط دایره، یک نفر را صدا کند. این بازی را تا وقتی همه به وسط دایره بیایند ادامه بدهید. یادتان باشد شباهت خودتان و دوستان را با صدای بلند اعلام کنید. مثلا محمد بگوید علی به وسط دایره بیاید چون تو هم مثل من عینکی هستی. اینطوری متوجه می شوید که با دوستانتان چه شباهت هایی دارید. یا چرا با آنها فرق می کنید. در مورد اینها با بقیه صحبت کنید. می بینید با وجود این تفاوتها و شباهتها همه می توانیم با هم دوست باشیم و در کنار هم بازی کنیم.

کی مثل کیه؟

مریم امسال به کلاس اول رفته. بین بچه های کلاس، قد مریم از بقیه کوتاه تر است. به خاطر همین او فکر می کند با بقیه فرق دارد و غمگین است. امروز یک همکلاسی جدید به کلاس آنها آمده. قد او هم اندازه مریم است. مریم خیلی از دیدن او خوشحال شده. حالا دیگر متوجه شده که بعضی از بچه ها شبیه او هستند. او دیگر می داند آدمها با هم فرق می کنند مثلا این که قیافه ما با بقیه فرق دارد. ممکن است بعضی از کارها را هم نتوانیم مثل بقیه انجام بدهیم یا چیزهایی را دوست داشته باشیم که دیگران دوست ندارند. یادت باشد اگر در یک مورد با دیگران فرق داشته باشی به این معنی نیست که در همه چیزها فرق داری. مثلا ممکن است نتوانی خوب فوتبال بازی کنی ولی می توانی به خوبی نقاشی بکشی. بعضی وقتها آدم ها کسانی را که با بقیه فرق دارند، به هم نشان می دهند، یا به آنها می خندند. مثل کسی که نمی تواند خوب راه برود و یا خوب بازی کند. این جور وقتها برای اینکه بفهمیم آنها چه احساسی دارند، می توانیم خودمان را جای آنها بگذاریم. می توانی به این فکر کنی که اگر دیگران به تو بخندند چه احساسی پیدا می کنی؟



قصه‌های شهر توقالی کی بهتر هست؟

۲

که یک دفعه یک صدای بلند ترسناک به گوش رسید! شکلک‌ها فریاد زدند: این صدای غول باغ شکلک‌هاست! فرار کنید! بته و جقه یک غول بزرگ را دیدند که با بزرگ‌ترین شکلک‌ها ساخته شده بود! شکلک‌ها از ترس فرار کردند. جقه گفت: نترسید! خرس دایره‌ای شجاع من بهتر است! جوجه کوچولوی مثلثی بته که به درد نمی‌خورد! خرس قوی من برو به جنگ غول! خرس دایره‌ای جلو رفت. غول ترسناک خرس را دید. خندید و با انگشتش خرس دایره‌ای را قلقلک داد! همه دایره‌های خرس دایره‌ای قلقلکشان آمد و قل خوردند و پایین ریختند و خرس دایره‌ای خراب شد! بته خندید و گفت: دیدی خرس دایره‌ای تو به درد نمی‌خورد و جوجه مثلثی من بهتر است؟! حالا نگاه کن! جوجه به سمت غول رفت. یک دفعه غول گفت: آخ! یک چیزی توی پایم فرو رفت! این دیگر چیست؟ این جوجه کوچولوی مثلثی بود که داشت به پای غول ترسناک نوک می‌زد، اما آنقدر کوچولو بود که غول نمی‌توانست آن را ببیند. بته به جقه گفت: دیدی ما بهتر بودیم؟ غول آخ و واخ می‌گفت. جوجه کوچولو با ترس پیش بته برگشت و گفت: من فقط می‌توانم نوک بزنم! تنهایی زورم به غول نمی‌رسد. بته گفت: یعنی ما بهتر نیستیم؟ غول گفت: آهای! الان می‌خورمتان کوچولوها! بته و جقه ترسیدند. جقه گفت: ما هم بهتر نبودیم بته! بته گفت: جوجه زور ندارد! جقه



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدای مهربان هیچ کس نبود. شهر توقالی یک باغ بازی داشت به نام باغ شکلک‌ها! توی باغ شکلک‌ها به جای علف شکلک‌های مربع و مثلث و دایره سبز شده بود و حتی از شاخه درختان هم به جای میوه شکلک آویزان بود. یکروز بته و جقه به باغ شکلک‌ها رفتند تا بازی کنند. بته داخل علف‌های شکلکی دوید. چندتا مثلث را جدا کرد و یک جوجه مثلثی درست کرد که یک دفعه یک خرس دایره‌ای بزرگ نزدیک شد. بته ترسید و جیغ زد! جقه خندید و گفت: نترس! این خرس دایره‌ای قوی من است! خرس من از همه بهتر است! بته گفت: نخیر! جوجه من بهتر است.

۳

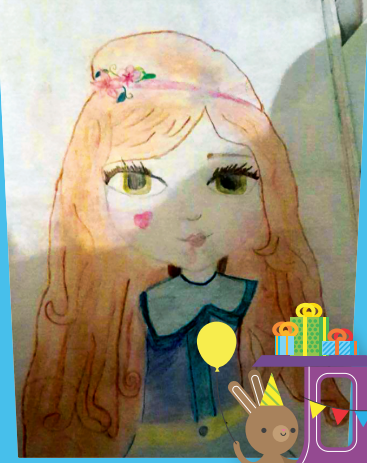
گفت: اما می‌تواند قایم شود. فهمیدم بته! ما باهم می‌توانیم غول را شکست بدهیم. بته گفت: آفرین جقه! غول گفت: به به! چه کوچولوهای خوشمزهای! که یک دفعه پایش سوخت. جوجه کوچولو قایمکی غول را نوک زد و حواس غول را پرت کرد تا جقه و دایره‌ها خرس دایره‌ای را ساختند. خرس قوی پشت غول پرید و غول روی زمین افتاد. خرس آنقدر غول را قلقلک داد که همه شکلک‌های غول از هم جدا شدند و یکی یکی فرار کردند. باغ شکلک‌ها دیگر غول نداشت. بته گفت: آفرین جقه! شما بهترین بودید. جقه گفت: نه بته! شما بهترین بودید. همگی از خوشحالی بالا و پایین پریدند؛ چون همه بهترین بودند.





هوهوچی چی! جانمی جان نقاشی! به به چه رنگی، چه رویی...
چه دختر خانم مرتب و خوش خنده ای. بیا ما هم مثل
کیمیاجان یک لیخند بزرگ روی لیمان نقاشی کنیم

هوهوچی چی این صدای قطار مدارنگی است که می خواهد ما را
به دنیای نقاشی ببرد. دوست جون کفشدوزک ببر بالا تا بهم به
دنیای نقاشی های کیمیافغان یان یاورپناه ۱۰ ساله برویم.



اینجارو ببین! یک اتاق پر از وسایل صورتی... به به چه پنجره بزرگی هم دارد. دوست داری بشینیم
پای پنجره و منظره زیبایی رو که کیمیا نقاشی کرده نگاه کنیم؟

خانواده همان
بچه گفتار. آن‌ها
دنبال باقی مانده
شکار حیوانات
دیگر هستند تا
بچه‌ها را سیر
کنند.



آخ جون باغوحش



این یک بچه گفتار
است. خانواده‌اش به
شکار رفته‌اند. او در
لاشه تنها است.

دنیای

عجیب حیوانات

حیوانات هم خانواده دارند؛ درست مثل انسان‌ها. پدر، مادر و بچه‌ها در مدت زمانی
که بچه‌ها کوچک هستند، در کنار هم زندگی می‌کنند. پدر و مادر حیوانات، مراقب
بچه‌هایشان هستند و به آن‌ها غذا می‌دهند، اما بچه‌ها که کمی بزرگ شدند، از
خانواده جدا می‌شوند و باید برای خودشان یک خانواده تشکیل بدهند.



هوو چی چی به ایستگاه آخر رسیدیم. خدانههار دوست جون کفشدوزک. منتظر نقاشی های زیبایت هستیم.

چشمانت رو ببند و تا گفتم باز نکن. قرار است به یک جنگل که درختان سبز دارد بریم. فقط حواست باشد آهسته راه بروی که سنجاب کوچولو را تترسانی..

بدو بیا اینجا دو تا دوست جدید منتظر ما هستند. یک دختر پیراهن صورتی و دوست مهربونش خرگوشک ناقله. یه دست و چیغ و هورا واسه کیمیا و خرگوش ناقله



این بچه جوجه تیغی می خواهد به تیغ های مادرش دست بزند.



به این تیغ ها نگاه کن! خیلی تیزند. جوجه تیغی ها از تیغ هایشان برای دفاع از خود استفاده می کنند.



حتما این قورباغه این طوری فکر می کند: به به! چه آب تمیز و خوبی. کمی توی آن شنا کنم.



این خرگوش های بازیگوش هم در حال بازی هستند.



این جانور، یک کوالای پدر است. از دور از خانواده اش مراقبت می کند.

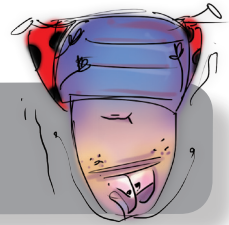


بعد هم از آب بیرون می آید: خب، خسته شدم. شنا کافی است.



قصه‌های دوستان پردردسر

مهمونی پروانه زیبا



۳

پروانه زیبا روی برگ گل سرخ نشسته بود و با گل سرخ سرگرم صحبت درباره مهمونی بود. گل سرخ گفت: چه کار خوبی! من مهمونی رو خیلی دوست دارم. پروانه زیبا گفت: ولی من هنوز هم نمی دونم چه کسانی رو دعوت کنم. گل سرخ گفت: تو این همه دوست داری. همه دوستانت رو دعوت کن. پروانه گفت: کدام دوستان؟ گل سرخ گفت: خاله عنکبوت و عمو کفشدوزک پروانه زیبا یک ابرویش را بالا انداخت و گفت: وای نه! عمو کفشدوزک پیره و همیشه در حال تعمیر کفش های کهنه و پاره است. خیلی ساکنه و اصلا با شور و حال نیست.

پروانه زیبا گفت: می خواهی بگی عمو کفشدوزک و خاله عنکبوت و هزارپا و مورچه رو باید تحمل کنم؟ گل سرخ گفت: گاهی اوقات بعضی از خصوصیاتشون رو که خیلی دوست نداری باید تحمل کنی ولی اون ها خیلی مهربون و دلسوزند و به نظر من دوستان عالی هستند. و اگه بدونند دوستاشون نیاز به کمک دارند حتما بهشون کمک می کنند. پروانه پرسید: یعنی فکر می کنی اگه من هم ازشون کمک بخوام کمکم می کنند؟

۴

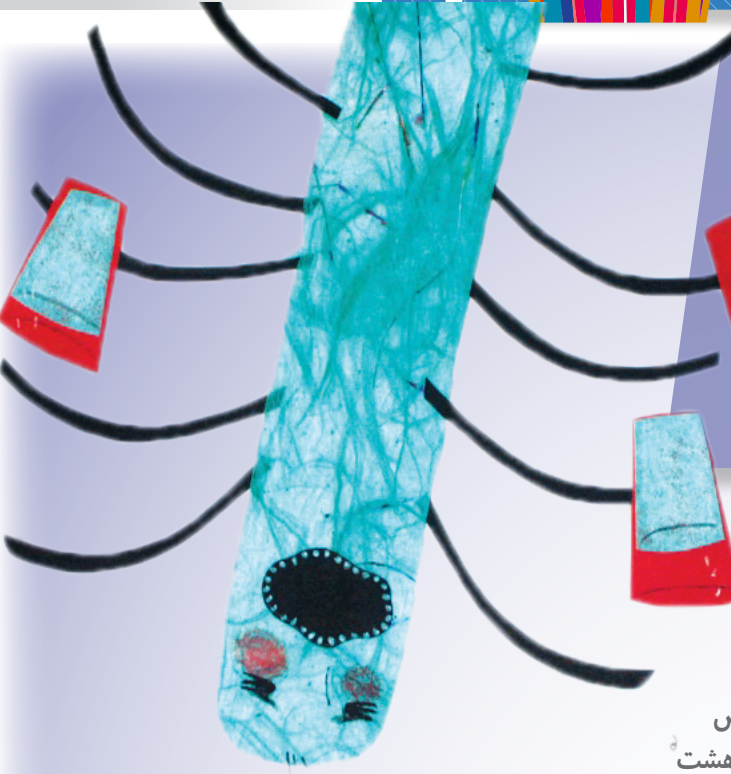


گل سرخ گفت: می تونی امتحان کنی. پروانه زیبا گفت: چطوری؟ گل سرخ گفت: ازشون کمک بخواه. پروانه زیبا پیش تک تک حشرات رفت و به آن ها گفت که چند تا از وسایلیش خراب شده اند و برای تعمیرشان نیاز به کمک دارد. عمو کفشدوزک جواب داد که باید چند تا کفش را تعمیر کند، چون به صاحبانشان قول داده است و بعد از تعمیر کفش ها حتما برای کمک می آید. پروانه زیبا از خاله عنکبوت و هزارپا و مورچه کوچولو هم کمک خواست و هر سه آن ها با این که کلی کار داشتند، قول دادند بعد از تمام شدن کارهایشان به کمک او بروند. پروانه زیبا به خانه اش رفت و کلی غذای خوشمزه برای دوستانش درست کرد و منتظر آن ها شد. دوستان به خانه پروانه آمدند. اول مورچه کوچولو و هزارپا آمدند و بعد هم عمو کفشدوزک و خاله عنکبوت از راه رسیدند. عمو کفشدوزک به پروانه گفت: بگو کدام وسایل خرابند تا خودم برایت تعمیرشان کنم. پروانه زیبا گفت: هیچ کدام از وسایل من خراب نیستند و من نیازی به کمک ندارم. من فقط می خواستم بدانم چقدر برای شما مهم هستم و چقدر من را دوست دارید! من شما دوستان عزیزم رو دعوت کردم تا با هم بازی و شادی کنیم و کلی خوراکی خوشمزه بخوریم. حشرات که خیلی تعجب کرده بودند به هم نگاه کردند و همه با هم گفتند: هورا مهمونی!

۲

گل سرخ زیبا گفت: ولی عمو کفشدوزک و خاله عنکبوت خیلی مهربونند. پروانه زیبا گفت: خاله عنکبوت با اون میل های بافتنیش و گوله نخ که همیشه همراهش اوای نه، خاله عنکبوت خیلی حرف میزنه، من که وقتی کنارش هستم سردرد میگیرم. گل سرخ که تعجب کرده بود گفت: هزارپا و مورچه کوچولو چطور؟ پروانه زیبا کمی فکر کرد و گفت: مورچه کوچولو خیلی سر حال و شاد و فعاله ولی خیلی زشت و لاغر و سیاهه. هزارپا هم با اینکه بامزه است ولی بی دقت و دست و پاچلفتیه! گل سرخ آهی کشید و گفت: هیچ کس کامل و بی ایراد نیست. اگه دنبال دوستی باشی که از نظر تو هیچ ایرادی نداشته باشه همیشه تنها میمونی. اگر بخوای دوستان زیادی داشته باشی و در کنارشون شاد باشی، باید کمی هم صبور باشی.





خوانش کتاب «سرما نخوری کوتی کوتی» کوتی کوتی موقع کتاب خواندن خوابیده

نویسنده: الهام صالح

داستان «سرما نخوری کوتی کوتی» درباره یک بچه هزارپا به اسم کوتی کوتی است. کوتی کوتی، هزارپای شیطانی است که قرار است به همراه خانواده اش به عروسی برود، اما معلوم نیست کجا رفته. ای جای کوتی کوتی معلوم شد. او رفته توی کفاشی و کتاب می خواند. حالا چه وقت کتاب خواندن است؟ آهان! کوتی کوتی می خواهد از وقتش درست استفاده کند. پنجاه و پنج تا از کفش هایش، واکس می خواهد، شصت و شش تا کفی لازم دارد، هفتاد و هفت تا دکمه لازم دارد و هشتاد و هشت تا از کفش ها هم زیپ می خواهد. ما هم قصه های کتاب او را می خوانیم.

۳ اشک های سطلی

کوتی کوتی در این داستان گریه می کند. آخه چرا؟ این سوال بابای بابای کوتی کوتی است: «این نوه گلم چرا این قدر گریه می کند؟ همه جا را آب گرفته.» تولد کوتی کوتی است. او به همین دلیل گریه می کند، اما انگار مامان بابای کوتی کوتی باید گریه کنند: «بابای بابای کوتی کوتی خنده کنان گفت: آخه چرا؟ مامان کوتی کوتی گفت: دیروز تولد هشت پا بود. - بود که بود. مبارکه... - مامان هشت پا برای او یک کیک هشت طبقه سفارش داده بود. - کیک هشت طبقه! برای هشت پا؟» بابای بابای کوتی کوتی با این حرف به سمت آشپزخانه می رود: «همه گفتند کجا؟ بابای بابای کوتی کوتی گفت: «می روم برای اشک های نوهی گلم یک سطل بیاورم. لیوان کم است.» همه از این حرف او خندیدند، حتی کوتی کوتی.»



۱ هزار و یک پا + هزار و دو پا

اسم یکی از قصه های کتاب این است: «هزار و یک پا + هزار و دو پا». در این قصه، کوتی کوتی، حوصله اش سر رفته: «کوتی کوتی توی خانه تنها بود. حوصله اش حسابی سر رفته بود. حوصله بازی نداشت. حوصله نقاشی هم نداشت. چند بار پاهایش را شمرده بود. حوصله پاشماری هم نداشت.» کوتی کوتی دوست دارد یک مهمان بی دست و پا داشته باشد که یک دفعه در می زنند. یعنی چه کسی است؟ این مهمان بابای بابا است که هزار و یک پا دارد: «بابای بابا عصایش را نشان داد و گفت: هزار پا + یک عصا می شود چی؟ کوتی کوتی قاه قاه خندید و گفت: بفرمایید تو آقای هزار و یک پا.» مامان بابای کوتی کوتی هم از راه می رسد. او هزار و دو پا دارد یعنی هزار پا + تا عصا.

۲ سرما نخوری کوتی کوتی

کوتی کوتی در یکی از روزهای زمستان، دلش می خواهد در رختخواب بماند، اما باید به مدرسه برود. مامان و بابا اصرار می کنند که از خواب بلند شود. کوتی کوتی بهانه می کند که مریض است: «پای پنجاه و پنجمی ام درد می کند. پای دویست و بیستمی ام تیر می کشد. پای سیصد و سی و سومی ام بدجوری می خارد. پای چهارصد و چهل و دومی ام ورم کرده.» مامان کوتی کوتی باید به مدرسه زنگ بزند و بگوید که او مریض است. یک اتفاق جالب افتاده. به خاطر برف، مدرسه ها تعطیل است. کوتی کوتی همه مریضی هایش را فراموش می کند. او به سمت حیاط می رود تا برف بازی کند: «با دست کش و بی دست کش، با کلاه و بی کلاه، با چکمه و بی چکمه پرید توی حیاط.» سرما نخوری کوتی کوتی!





پروانه و گل

۱

در خیالم شاد و خوشحال

دور گل‌ها می‌زنم پر

می‌شوم پروانه‌ای شاد

هی به هر جا می‌زنم سر

۲

می‌روم من تا مدینه

خانه‌ای خوب و قدیمی

می‌زند آهسته لبخند

زود، آقای صمیمی

۳

می‌روم نزدیک نزدیک

می‌نشینم بر عبایش

چند لحظه روی دستش

گاه روی شانه‌هایش

۴

دست‌های مهربانش

بوی گل دارد گمانم

دوست دارم تا همیشه

در کنار او بمانم

۵

خنده‌هایش کیف دارد

بس که ماه و نازنین است

هم بزرگ و خوب و دانا

هم خوش‌اخلاق و امین است